

1397/07/04

بیانات در مراسم شب خاطره دفاع مقدس

[PDF Mobile]

به مناسبت هفته‌ی دفاع مقدس؛ در حسینیه‌ی امام خمینی رحمه‌الله (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ساعت بیست دقیقه به ده است یعنی از وقت مقرّر هم که یک وقت طولانی‌ای بود، مبالغی گذشته و حالا من هیچ، اما بعضی از شماها احتمالاً خسته شدید و نمیشود خیلی معطلتان کرد. (۲) بله، حالا خاطرات البتّه هست؛ خاطرات بنده خیلی اهمّیتی ندارد و عمده خاطرات شما رزمنده‌ها است که واقعاً ارزش دارد و من به همین مناسبت یک چند نکته‌ای را یادداشت کرده‌ام که به شما بگویم. حالا اگر بعدش حال و حوصله‌ای بود، یک خاطره هم ممکن است عرض بکنم.

اولاً لازم است تشکر کنم از کسانی که این پرچم را برافراشته نگه داشته‌اند. حقیقتاً صمیمانه و از ته دل متشکرّم از کسانی که **شب خاطره**، ماجرای خاطره‌نویسی، **ماجرای خاطره‌گویی** و جریان احیای حوادث دوران دفاع مقدّس را زنده نگه داشته‌اند؛ واقعاً متشکرّم؛ کارشان بسیار کار بزرگی است. این مطلبی که آقای سرهنگی (۳) گفت، کاملاً مطلب درستی است؛ این نوعی مرزبانی است با یک اهمّیت بالا.

خب حالا ما چقدر خاطره داریم؟ چقدر قصّه داریم؟ ما چند صد هزار رزمنده داشتیم و هر کدام از اینها یک مجموعه‌ی خاطره‌اند. هر کدام از اینها افرادی دوست و رفیق و خانواده و پدر و مادر و همسر و مانند اینها داشتند که هر کدام از آنها راجع به این رزمنده یک صندوقچه‌ی خاطره‌اند. بعضی از این صندوقچه‌ها متأسّفانه در این سی سال، سی و چند سال، ناگشوده زیر خاک رفته، از دسترس ما خارج شده؛ حیف! حیف! این کسانی که به فکر می‌افتند -امروز به فکر می‌افتند، دیروز به فکر افتادند- که خاطره‌ی خودشان را بنویسند یا کسانی که فکر افتادند بروند از پدرها، مادرها، همسرها خاطره بگیرند، اینها دارند در واقع جلوی یک ضایعات مهم و خسارت‌بار را میگیرند و نمیگذارند ضایع بشود؛ دارند احیا میکنند این گنجینه‌های پُرازش را، گنجینه‌های بی‌بديل را. اینها سرمایه‌ی ملتند؛ هم آدم‌هایشان سرمایه‌ی ملت بودند، همینهایی که مانده‌اند -از جانباز و آزاده و رزمنده‌ی سابق و مانند اینها- هم خاطراتشان سرمایه‌های مردم هستند.

خب، **دفاع مقدّس** جنبه‌های مختلفی دارد. یک جنبه‌ی دفاع مقدّس این است که ترسیم‌کننده‌ی وضع معادلات قدرت در دنیا‌ی حاکمیت سلطه است -دنیای **سلطه‌گر** و **سلطه‌پذیر**- دفاع مقدّس این است. شما و دیگر رزمندگان در طول این هشت سال توانستید یک تصویری از دنیا‌ی زمان خودتان، دنیا‌ی دیوانه، دنیا‌ی وحشی، دنیا‌ی ظالم، دنیا‌ی بی‌خبر از معنویات، بی‌خبر از انصاف به وجود بیاورید و ثبت کنید. چطور چنین تصویری را شما به وجود آوردید با عمل خودتان؟ برای خاطر اینکه با یک طرفی روبه‌رو شدید که [طرف ما] سیم خاردار نمیتوانست بیاورد -که این اطلاع بنده است که گفتند و این‌جوری بود- سیم خاردار میخواستیم بیاوریم، غیر از اینکه آن فروشنده نیمفروخت، آن کشوری هم که باید این سیم خاردار از داخلش عبور میکرد، با ما همراهی نمیکرد، اجازه نمیداد. یک طرف ما بودیم، یک طرف هم مدرن‌ترین وسایل جنگی آن روز را در اختیار داشت با کمّیت بالا. لشکر ۹۲ اهواز، کمتر از بیست تانک داشت! یعنی در واقع یک‌هفتم یا یک‌هشتم استعداد سازمانی تانک، [در جایی که] گردان باید چهل و چند تانک میداشت. آن لشکری که ما دیدیم، یعنی آن تپیی که در اهواز مستقر بود، کمتر از بیست تانک داشت. آن طرف مقابل وقتی تانکش در جاده میخورد، بولدوز را میفرستاد و تانک را می‌انداخت آن طرف جاده که راه را باز کند؛ اصلاً برایش اهمّیتی نداشت. هرچه دلش میخواست میتوانست [داشته باشد]؛ از امکانات زمینی، امکانات هوایی، امکانات دریایی، انواع و اقسام مهمّات؛ حتّی اجازه داشت سلاح شیمیایی مصرف کند. ببینید الان برای تهمت سلاح شیمیایی، اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها چه جاروجنجالی در دنیا راه می‌اندازند، چه قرشمال‌بازی‌ای (۴) درست میکنند! آن روز رژیم صدّام اجازه داشت سلاح شیمیایی مصرف کند؛ نه فقط در جبهه [بلکه] در شهر. سردشت، هنوز هم گرفتار است. اطراف سردشت هنوز گرفتار عوارض شیمیایی است. ببینید این وضع دنیا‌ی آن روز بود؛ نشان‌دهنده‌ی این بود که دنیا چه خبر است، تقسیم‌بندی دنیا چگونه است، معادله‌ی قدرت در دنیا چگونه است؛ این را جنگ، دفاع مقدّس، این هشت سال، این فداکاری‌های رزمندگان ثبت کرد.

همین کشور فرانسه و همین کشور آلمان و بقیه‌ی کشورها -حالا دیگران به جای خود- بودند که کمک میکردند، شوروی آن روز هم از یک طرف. علاوه‌ی بر اینها، ما در **محاصره‌ی اقتصادی** که بودیم هیچ، در محاصره‌ی سیاسی که بودیم هیچ، در محاصره‌ی سخت تبلیغاتی هم بودیم؛ یعنی صدای ما واقعاً به هیچ جا نمیرسید، رسانه‌های دنیا در مشت صهیونیست‌ها و در اختیار آنها بود، آنهایی که دشمن بودند؛ نه اینکه طرف‌دار صدّام باشند، دشمن نظام اسلامی بودند و هرچه میتوانستند علیه ما میگفتند و صدای ما به جایی نمیرسید؛ یک چنین وضعی را ما داشتیم.

خُب سؤال من این است چرا مردم آلمان و فرانسه ندانند که دولت‌هایشان در دوران آن هشت سال چه کردند با ملّتی به نام ملّت ایران؟ چرا ندانند؟ الان نمیدانند، و این کوتاهی ما است. الان دنیا این تصویر روشنی شفاف رسواکننده‌ی نظام سلطه را که ما به وجود آورده‌ایم، در مقابل خودش نمیبیند؛ چرا؟ این کوتاهی ما است و ما باید تلاش کنیم در این زمینه.

ما در ادبیاتمان، در سینمایمان، در تئاترمان، در تلویزیونمان، در روزنامه‌نگاری‌مان، در فضای مجازی‌مان بسیاری از کارها را باید انجام

بدھیم درباره‌ی دفاع مقدّس که انجام نداده‌ایم؛ هر جا هم که انجام دادیم و متعّده‌انه انجام دادیم، ولو در حجم کم و نسبت به مجموع کاری که باید انجام بدھیم، اندک [بوده] اما تأثیرگذار بوده. همین فیلم (۵) اخیر آقای حاتمی‌کیا در سوریه، در هر جایی که پخش شد، مورد استقبال قرار گرفت؛ چرا در اروپا پخش نشود؟ چرا در کشورهای آسیا پخش نشود؟ چرا مردم اندونزی و مالزی و پاکستان و هندوستان ندانند که چه اتفاقی در این منطقه افتاده و ما با چه کسی طرف بودیم؟ این تازه مال این قضایای اخیر است؛ اهمّیت و عمق و گسترتش قضایای دوران دفاع مقدّس بمراتب بیشتر از اینها است.

در جشنواره‌های غربی، فیلم‌های ایرانی را بعضاً می‌برند نشان میدهند؛ فیلم‌هایی که از لحاظ کیفیت حرفه‌ای بمراتب پایین‌تر از بسیاری از فیلم‌هایی است که برای دفاع مقدّس یا برای انقلاب ساخته میشود. می‌روند با به‌به و چه‌چه آنها را نشان میدهند [اما] یک دانه فیلم دفاع مقدّس را اینها نشان نمیدهند؛ چرا؟ معلوم میشود که می‌ترسند. می‌ترسند از اینکه این تصویر افشاگر به اطلاع مردم دنیا برسد و **افکار عمومی** دنیا را تحت تأثیر قرار بدهد؛ می‌ترسند. پس این سلاح کارآمدی است، این امکان بزرگی است در اختیار ما؛ چرا از این امکان استفاده نمیکنیم؟

خود ما باید دست به کار بشویم، برای قهرمان‌هایمان باید فیلم بسازیم. ما قهرمان‌هایی داریم: **همّت** قهرمان است، **باکری** قهرمان است، خنّاری قهرمان است؛ رؤسا و فرماندهان قهرمانند؛ بعضی از این زنده‌ها قهرمانند. این‌جور نیست که اخلاص و مجاهدت اینهایی که زنده مانده‌اند، کمتر باشد از آن کسانی که رفته‌اند؛ نه، خدای متعال اینها را ذخیره کرده، نگه داشته. خدا کار دارد با اینها؛ بسیاری‌شان این‌جوری هستند. این چهره‌ها باید معرفی بشوند، باید دنیا این چهره‌ها را بشناسد، عظمت اینها را بفهمد، بداند.

یک نهضت ترجمه‌ی آثار مکتوب خوب باید راه بیفتد؛ نهضت ترجمه‌ی آثار خوب. خوشبختانه آثار خوب مکتوب کم نداریم. بنده تا آنجایی که وقت کنم و دستم برسد، دلم می‌خواهد بخوانم و می‌خوانم. آثار بسیار خوبی تولید شده و انصافاً جا دارد که ترجمه بشود؛ اینهایی که تا حالا به وجود آمده. یک نهضت ترجمه راه بیندازیم؛ نه ترجمه‌ی از بیرون؛ ترجمه‌ی به بیرون، برای ارائه‌ی آنچه هست. بگذارید بدانند در **آبادان** چه گذشت، در **خرّمشهر** چه گذشت، در جنگ‌ها چه گذشت، در روستاهای ما چه گذشت. بر این شرح حالی که برای این خانم کرمانشاهی (۶) -فرنگیس- نوشته‌اند، من یک حاشیه‌ای آنجا نوشتم؛ در آن حاشیه نوشتم ما واقعاً میدانستیم در روستاهای منطقه‌ی جنگی چه حوادثی اتفاق افتاده.

من بارها این را گفته‌ام؛ این تابلو، تابلوی زیبایی است اما از دور دیده‌ایم این تابلو را؛ هرچه انسان به این تابلو نزدیک‌تر بشود، ریزه‌کاری‌های این تابلو را ببیند، بیشتر شگفت‌زده میشود. این حوادث نوشته شده، بگذارید مردم دنیا اینها را بدانند. ترجمه‌ی به عربی، ترجمه‌ی به انگلیسی، ترجمه‌ی به فرانسه، ترجمه‌ی به اردو، ترجمه‌ی به زبانهای زنده‌ی دنیا. بگذارید صدها میلیون انسان بفهمند، بدانند که در این منطقه چه گذشته، ما چه می‌گوییم، ملت ایران کیست؛ اینها معرفت ملت ایران است. نهضت ترجمه‌ی کتاب، نهضت صدور فیلم‌های خوب؛ ارشاد مسئولیت دارد، سازمان فرهنگ و ارتباطات مسئولیت دارد، صداوسیما مسئولیت دارد، وزارت خارجه مسئولیت دارد، و دستگاه‌های گوناگون.

اگر چنانچه شما امروز به جمع‌آوری و افزودن بر سرمایه‌ی خاطرات جنگ رو نیاورید، دشمن میدان را از شما خواهد گرفت؛ این یک خطر است؛ من دارم به شما می‌گویم. جنگ را شما روایت کنید که خودتان در جنگ بوده‌اید؛ اگر شما جنگ را روایت نکردید، دشمن شما جنگ را روایت خواهد کرد آن‌طور که دلش میخواهد. از یک ضعفهایی هم استفاده میکند -البته هر حرکت نظامی و غیرنظامی ممکن است ضعفهایی داشته باشد که حتماً دارد؛ از اینها استفاده میکنند- و طبق میل خودشان می‌سازند. ما باید در این زمینه خیلی احساس وظیفه کنیم، خیلی کار کنیم.

در روایت دفاع مقدّس باید روح و عظمت پیام این دفاع خودش را نشان بدهد. این دفاع مقدّس در مجموع، یک روح واحد و یک زبان واحد و یک پیام واحدی دارد؛ این باید منعکس بشود؛ آن پیام و روح، روح ایمان است، روح ایثار است، روح دلدادگی است، روح مجاهدت است، پیام شکست‌ناپذیری ملّتی است که نوجوان‌هایش هم مثل جوانها و مثل مردهای میان‌سال و مثل پیرمردها با شوق و ذوق می‌روند داخل میدان و می‌جنگند؛ این خیلی مهم است. در همان وقتی که جوانهای معمولی دنیای ما، هیجانهای خودشان را به یک شکل‌های دیگری فرومی‌نشانند، جوان شانزده هفده ساله‌ی ما می‌رود در میدان جنگ، این هیجان جوانی را با جهاد در راه خدا اشباع میکند و تأمین میکند؛ اینها خیلی مهم است، اینها خیلی ارزش است.

جنگ البته چیز سختی است، چیز تلخی است؛ بعضی از دوستان هم اینجا اشاره کردند که جنگ تلخ است؛ بله، لکن از همین حادثه‌ی تلخ، پیام بهجت و عظمت و نشاط را قرآن بیرون میکشد. شما ببینید، کشته شدن، از دنیا رفتن از نظر همه‌ی مردم دنیا، یعنی اغلب مردم دنیا، یک فقدان است، یک از دست دادن است اما قرآن چه می‌گوید؟ قرآن می‌گوید: **وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** (۷) از کشته شدن، از مردن، از عبور از این دنیا، از محروم شدن از زندگی، یک پیام نشاط بیرون میکشد، پیام بهجت بیرون میکشد، پیام بشارت بیرون میکشد: **وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**.

عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمیگیرند، نمی‌شنوند، و آلا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد به برکت صدای شهیدان؛ این حزن و خوف ما را از بین خواهد برد و بهجت و شجاعت و اقدام را برای ما به ارمغان خواهد

آورد.

این کار را به‌طور جدی دنبال کنید؛ هم حوزه‌ی هنری، هم وزارت ارشاد، هم دستگاه‌های گوناگون دیگر. بعضی از دستگاه‌ها را دیدم در شهرهای مختلف [وارد میدان شده‌اند]؛ همین اواخر کتابی خواندم از قزوین، کتابی خواندم از مشهد، کتابی خواندم از شاهین‌شهر از آقای بلوری. همه -آدمها، جوانها، انگیزه‌دارها، دل‌دارها- همین‌طور در زمینه‌های مختلف، از اطراف این کشور وارد این میدان می‌توانند بشوند و شده‌اند؛ این را تبدیل کنید به صد برابر. اینکه می‌گویم صد برابر، بنده معمولاً اهل مبالغه‌گویی نیستیم؛ به معنای واقعی کلمه آنچه امروز دارد انجام می‌گیرد در زمینه‌ی ادبیات جنگ، ادبیات دفاع مقدس و کارهای هنری‌ای که روی دفاع مقدس میشود و کارهای ادبیاتی که روی دفاع مقدس میشود، باید صد برابر بشود؛ آنوقت می‌توانیم در این زمینه احساس توفیق بکنیم.

انشاءالله بتوانیم از این طریق، نقشه‌ی جامع استکبار را به هم بزنییم. نقشه‌ی استکبار از روز اول این بود که در این دنیایی که همه‌ی ماده‌پرستان عالم، همه‌ی غرق‌شدگان در لجنزار مادیت، صهیونیست‌ها و دیگران دست‌به‌دست هم داده بودند و یک دنیای مادی محض درست کرده بودند که روزبه‌روز از معنویات دور میشد، سعی داشتند یک نهالی را که از سرزمین معنوی روییده با میوه‌های بشارت‌دهنده‌ی معنویت بکنند، این را قلع کنند، ریشه‌کن کنند؛ همه‌ی استکبار. روزهای اول هم خیال میکردند کار آسانی است؛ صدام را هم که به جان جمهوری اسلامی انداختند، با همین امید بود. و خب توی دهشتان خورد، سیلی خوردند، عقب‌نشینی کردند؛ [اما] دارند تلاش میکنند. ما می‌توانیم این تلاش را، این نقشه را با همت خودمان، با توکل خودمان، با اعتماد خودمان به فضل الهی باطل کنیم؛ تا حالا هم باطل کرده‌ایم، انشاءالله بعد از این هم بکلی باطل خواهیم کرد این نقشه را. یکی از راه‌هایش همین است که شما این مسائل دفاع مقدس را زنده کنید.

خب، حالا [ساعت] شد ده و پنج دقیقه. خاطره هم چه بگوییم؟ این خاطره‌ی اول جنگ را بگوییم. اولی که جنگ شد، همان ساعت اول، بنده نزدیک فرودگاه بودم. در آن کارخانه سخنرانی داشتم. نشسته بودیم داخل اتاق منتظر وقت سخنرانی، و منظره‌ی فرودگاه دیده میشد از داخل اتاق -پنجره بود- که دیدم سروصدا است و یک‌وقتی دیدیم بله، هواپیماها آمدند. اول نفهمیدیم چیست؛ بعد گفتند که حمله است و خب فرودگاه مهرآباد را زدند. بنده رفتم در آن جلسه‌ای که تشکیل شده بود و کارگزارها منتظر بودند که من بروم سخنرانی کنم. یک چند دقیقه‌ای به‌قدر چهار پنج دقیقه صحبت کردم و گفتم من کار دارم و باید بروم؛ به ما حمله شده.

آدم ستاد مشترک، آنجا همه جمع بودند؛ مرحوم شهید رجایی بود و شهید بهشتی بود، آقای بنی‌صدر بود، همه بودند دیگر. ما رفتیم آنجا و مشغول گفتگو شدیم که حالا چه‌کار باید بکنیم، گفتند که -شاید خود بنده پیشنهاد کردم- اول باید با مردم حرف بزنییم، [چون] مردم نمیدانند چه خبر شده. هنوز هم از ابعاد قضیه درست مطلع نبودیم که چند شهر را زده‌اند؛ [فقط] میدانستیم غیر از تهران، جاهای دیگر را هم زده‌اند. بنده پیشنهاد کردم که ما یک اعلامیه بدهیم؛ این مال ساعت مثلاً دو و سه‌ی بعدازظهر و قبل از پیام امام (رضوان الله علیه) است. به من گفتند خودت برو بنویس. من رفتم آن طرف و یک چیزی نوشتم و از رادیو آمدند [و آن پیام] با صدای من پخش شد - که البته قاعدتاً در آرشیو صداوسیما هست- بالاخره چند روز ما اینجا بودیم؛ چهار پنج روز، پنج شش روز -همان حول‌وحوش- بودیم. بنده غالباً خانه هم نمی‌رفتم؛ حالا گاهی یک ساعتی، دو ساعتی میرفتم منزل [اما] غالباً شب و روز آنجا بودیم.

از دزفول و از اهواز و مانند اینها مرتب تلفن می‌زدند به همان مرکز و اظهار میکردند که کمبود دارند؛ کمبود نیرو، کمبود مهمات، کمبود امکانات. بحث نیرو که شد، بنده به ذهنم رسید که من یک کار میتوانم بکنم و آن اینکه بروم دزفول، آنجا بنشینم و اطلاعات بدهم و پخش کنم اینجا و آنجا و درخواست کنم که جوانها بیایند؛ یک چیز این‌جوری به ذهن من رسید. خب، لازم بود از امام اجازه بگیریم؛ بدون اجازه‌ی ایشان که نمیشد من بروم؛ رفتم جماران. احتمال میدادم که امام مخالفت کنند، [چون] گاهی اوقات با بعضی از اقدامات این‌جوری ما -مسافرتها و مانند اینها- امام با تردید برخورد میکردند. به مرحوم حاج احمدآقا گفتم من میخواهم بروم به امام این را بگویم و درخواست کنم که اجازه بدهند من بروم جبهه -بروم دزفول- و شما کمک کن که امام به من اجازه بدهد. حاج احمدآقا هم قبول کرد، گفت باشد. آمدیم داخل اتاق. داخل اتاق دیدم چند نفر هستند، مرحوم چمران هم نشسته بود. من به امام گفتم به نظر من رسیده که اگر بروم منطقه‌ی جنگی، وجودم مؤثرتر است تا که اینجا بمانم؛ شما اجازه بدهید من بروم. امام بدون تأمل گفتند: بله، بله، شما بروید! یعنی برخلاف آنچه ما خیال میکردیم امام میگویند نه، بدون هیچ ملاحظه گفتند بله، بله، شما بروید. وقتی که به من گفتند شما بروید - که من خیلی خوشحال شدم- مرحوم چمران گفت: آقا! پس اجازه بدهید من هم بروم. گفتند: شما هم بروید. بعد من دیگر رو کردم به مرحوم چمران، گفتم پا شو دیگر، معطل چه هستی؟ بلند شویم برویم. آمدیم بیرون، قبل از ظهر بود. قصد من این بود که همان‌وقت حرکت کنیم، ایشان گفت که نه، صبر کنیم تا عصر. چون من تنها بودم، [یعنی] من با کسی نمیخواستم بروم، تنها میخواستم بروم، ایشان یک عده و عده‌ای داشت -که بعد که رفتیم، [دیدیم] حدود شصت هفتاد نفر، ایشان افرادی را داشت- که آماده بودند و با ایشان تمرین کرده بودند، کار کرده بودند و ایشان میخواست با خودش بیاورد اینها را و اینها را باید جمع میکرد. به من گفت شما تا عصر صبر کن، و به جای دزفول هم برویم اهواز، اهواز بهتر از دزفول است؛ گفتم باشد. خب ایشان از ما واردتر بود، بلدتر بود، من قبول کردم. آدم منزل و با خانواده‌ی خداحافظی کردم. شش هفت نفر محافظ هم ما داشتیم؛ به محافظین گفتم که شماها مرخصید، من دارم میروم میدان جنگ، شما دور من هستید که من کشته نشوم، من دارم میروم طرف میدان جنگ، [آنجا] دیگر محافظ معنی ندارد! این طفلکها گریه‌شان گرفت که نمیشود و از این حرفها. گفتم نه، من شماها را نمیبرم. گفتند خیلی خب، پس به‌عنوان محافظ نه، اما به‌عنوان همراه، ما هم بیاییم؛ ما هم میخواهیم برویم جبهه، ما را این‌جوری ببرید؛ گفتیم باشد، که با من به آن منطقه‌ای که رفتیم آمدند؛ تا آخر دیگر با ما بودند.

عصر راه افتادیم با مرحوم چمران، سوار یک سی ۱۳۰ شدیم و آمدم طرف اهواز. اهواز تاریخ محض بود! حالا من دیدم بعضی‌ها که دربارهی منطقه‌ی جنگی رمان نوشته‌اند و مطلب نوشته‌اند - بنده خب منطقه‌ی جنگی را، یعنی اهواز را در همان روزهای اول جنگ از نزدیک دیده‌ام و مدتی هم آنجا بوده‌ایم - بکلی آنچه نوشته‌اند، خلاف واقع است. یعنی این رمان‌نویس‌های محترم غیرانقلابی که خواسته‌اند راجع به جنگ مثلاً یک گزارشی تهیه کنند و یک چیزی بنویسند، آنچه از اهواز نوشته‌اند، خلاف واقع است؛ و از بعضی جاهای دیگر هم همین‌جور؛ یکی‌شان هم از تهران نوشته، آن هم خلاف واقع است، یعنی نخواسته‌اند درست منعکس کنند. باید نویسنده‌های خودمان، رمان‌نویس‌های خودمان بیایند به میدان، این چیزها را بنویسند. ما که نویسیم، دیگران جور دیگر مینویسند.

غرض، اهواز تاریخ بود؛ در تاریکی رفتیم به پادگان لشکر ۹۲ و آنجا بودیم و بعد هم رفتیم استانداری و دیگر [آنجا] بودیم. همان شب اولی که رسیدیم، مرحوم چمران، آن جماعتِ خودش را جمع کرد و گفت میرویم عملیات؛ گفتیم چه عملیاتی؟ گفت میرویم شکار تانک. بنده هم یک کلاشینکف داشتم، مال خودم بود - کلاشینکف شخصی داشتم که همراهم بود - گفتم من هم بیایم؟ گفت بله، چه عیب دارد، شما هم بیاید. من هم عمامه و عبا و قبا را گذاشتم کنار و یک دست لباس سربازی گله‌گشا منحوس به ما دادند پوشیدیم و شبانه با اینها رفتیم؛ درحالی‌که بنده نه تمرین نظامی دیده بودم و نه سلاح مناسب داشتم، یعنی برای شکار تانک کسی با کلاشینکف نمی‌رفت. البته آنها هم آرپی‌جی و مانند اینها نداشتند؛ آنها هم همین‌طور با همین سلاح و مانند اینها [بودند]. رفتیم و شکار تانک هم نکردیم و برگشتیم! (۸)

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

(۱) در ابتدای این دیدار، جمعی از حاضران به بیان خاطره‌ها و مطالب خود پرداختند.

(۲) برخی از حضار تقاضا کردند که معظّم‌له از خاطرات دفاع مقدّس خود بگویند.

(۳) مدیر دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی

(۴) بی‌حیایی

(۵) به وقت شام

(۶) «فرنگیس»؛ خاطرات خانم فرنگیس حیدریپور، به قلم مهناز فتاحی

(۷) سوره‌ی آل‌عمران، بخشی از آیه‌ی ۱۷۰؛ «... برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند شادی میکنند که نه بیمی بر

ایشان است و نه اندوهگین میشوند.»

(۸) خنده‌ی معظّم‌له و حضار